

# سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

سؤال می‌کنند که ما اگر که خلاف و گناه مرتکب شویم و هر کاری در این عالم بکنیم، در قیامت نباید عذاب شویم. چون مگر ما با اختیار خودمان آمدیم به این عالم که بخواهند از ما حساب و کتاب ببرند و مارا عقاب کنند، خودشان خلق کردند و خودشان هم باید ببرند بهشت. ما خودمان نیامدیم که نهایتاً جهنم رفتنمان هم به اختیار خودمان باشد. اگر به اختیار خودمان به دنیا آمده بودیم، اگر جهنم هم رفتیم می‌گوئیم، خودمان کردیم و خودمان هم باید عذاب و عقاب ببینیم، اما وقتی کس دیگری مارا به زور آوردند و از ما نپرسیدند، حالا می‌خواهند بگویند چرا اینجور و آنجور کردید و می‌خواهند عقابمان کنند. این سؤال را باید از چند جنبه مورد بررسی قرار دهیم. اول ببینیم که چه می‌شود که انسان چنین سؤالی را برایش پیش می‌آید و چه شده به چنین وضعیتی رسیده، در حقیقت این شخص سؤال ندارد تا جواب بدهیم به او، اعتراض دارد. چرا می‌گوید، چرا اعتراضی. چرا اینجور کردی؟ من نمی‌خواستم بیایم، چرا من را خلق کردی؟ چه کسی اعتراض به اصل خلقتش دارد که خدایا چرا مرا خلق کردی؟ ریشه یابی این مسأله باید در دو علم بررسی شود. یکی علم روح شناسی و یکی علم روان شناسی، که چه می‌شود که یک انسانی به اینجا می‌رسد و یک چنین وضعیتی پیدا می‌کند که از خودش و دنیای درونش هست و ... متنفر و بیزار می‌شود و نا امید می‌شود. اینها در مقام تحلیل است و نمی‌خواهیم بگوییم این کسانی که این سؤال را می‌پرسند، حتماً به این شرایط رسیده‌اند، نه. گاهی امر بر آنها مشتبه شده، خیلی هم دنیا برایش خوب است و شیرین است. اعتراضی برای خلق خودش ندارد و فقط یک سؤالی می‌پرسد که پرسیده باشد. اگر کسی واقعاً در درون جان‌ش همچنین اعتراضی داشته باشد، قطعاً بیمار روانی است و مشکل دارد و باید درمان شود. چون حب به ذات و علاقه به خود جزء فطریات انسان است و هر کسی خوشحال است از اینکه آفریده شده. اگر کسی نعمتی به او داده شده و ناراحت است از اینکه نعمتی به او داده شده، یک جای کارش مشکل دارد و خلاف یک حرکت نرمال طبیعی دارد حرکت می‌کند. مثل کسانی که مرد هستند و می‌گویند چرا مرد آفریده شدم و می‌خواهم زن باشم. اینها مشکل روانی دارند. نمی‌خواهیم کسی که چنین سؤالی کرده با این برچسب‌ها رد کنیم که برود و دیگر بر نگردد. می‌خواهیم به او توجه دهیم که حواست جمع باشد. داری راهی را می‌روی که منتهی می‌شود به بیماری. یک بیماری‌هایی هست که جسمی است و علائم جسمی و ظاهری و درد دارد و توجه می‌کنی، اما بیماری هست که از بیماری‌های جسمی خیلی بدتر و خطرناک تر است و باعث می‌شود یک عمر با فلاکت و بدبختی سرکنی، در بیماری جسمی نهایتاً می‌میری. کسی که این اعتراض را به دستگاه آفرینش دارد که چرا این را آفریدی، درست است و سؤال اعتقادی دارد، که چرا این همه انسان نفهم را آفریده و حکمتش چیست؟ اما گاهی می‌گوید چرا من را آفریدی، که این کارش خراب است، وضعیتش داغون است، البته اگر همینجوری نگفته باشد و حرف خودش باشد. چون خیلی از حرف‌ها حرف خودمان نیست و حرف دیگران را نشنیده می‌کنیم و می‌گوئیم. کسی که این حرف را می‌زند، باید چه مقدار به خودش آسیب و لطمه زده باشد، که به اینجا و این حرف رسیده باشد؟! حب ذاتش زیر سؤال برود و از انسانیت هیچی برایش نماند. خیلی تعداد اینها کم است. یا کسی بگوید دوست داشتم مرد باشم و زن است و بالعکس. در محیط‌های معنوی کار به اینجاها نمی‌رسد، یعنی کسانی که در محیط‌های معنوی زندگی می‌کنند، لطمه‌های روانی و اعصابی می‌خورند، اما کار به اینجاها نمی‌کشد. این حب ذات است که در درون هر انسانی هست و همانی که هست را دوست دارد و می‌خواهد همان باشد. زن است، زن باشد و مرد است مرد باشد. هر انسانی می‌خواهد خودش باشد، نه کس دیگر. اگر هم می‌گوید می‌خواهم کس دیگری باشم، آنوقت به مرحله بحث ما می‌رسیم. اگر شما گفتی می‌خواهم کس دیگری باشم، غیر خودم، اعتراض می‌کنی به خدا، جواب این است که هیچکس بیش از آنچه هست را اصلاً نمی‌تواند بخواهد و همانی را که هست می‌خواهد. ظرف شما چقدر است؟ به همان اندازه که ظرفیت کمال و استعداد تکامل داری، می‌خواهی ظرفت پر شود از سعادت و خوشبختی و لذت. هیچکس اصلاً نمی‌تواند بخواهد و محال است، که بخواهد ظرفش این ظرف نباشد که مثلاً کوچکتر و بزرگتر باشد. ظرف کوچکتر را درک می‌کند اما نمی‌خواهد و بزرگتر را اصلاً درک نمی‌کند که بخواهد. اینکه می‌گویی کسی را می‌بینی و فکر می‌کنی ظرفش بزرگتر است و دوست داشتی ظرفت مثل او بزرگ باشد و آنرا می‌خواهی،

در محدوده ظرف خودت است و به اندازه فهم و ظرف خودت می‌گویی. از بزرگ بودن و دوست داشتن، چقدر می‌فهمی؟ به اندازه ظرفت. در واقع می‌گویی ای کاش ظرف من کامل می‌شد و من کامل می‌شدم، نه اینکه ظرف من عوض می‌شد. چطور امیرالمؤمنین ظرف وجودی‌اش را پر کرد و تمام استعدادهایش را به فعلیت رساند، ای کاش منهم به تکامل می‌رسیدم و ظرفم را پر می‌کردم، منتهی می‌فهمیم که این را می‌خواهیم و چطور بگوییم. حتی اگر به ما ظرف بزرگتر مثل امیرالمؤمنین را بدهند فرار می‌کنیم و نمی‌خواهیم. یک ظرف لیوان را اگر درونش آب دریا را بریزند پذیرش نمی‌کند و درونش جا نمی‌گیرد و اگر قبول کند هم برایش جهنم می‌شود. پس این سؤال یا اعتراضی است یا استفهامی. اگر اعتراضی است باید بررسی کنیم که این شخصی که این سؤال را مطرح می‌کند آیا به این مرحله اعتراض رسیده یا دارد همینطور این حرف‌ها را بلغور می‌کند. اگر سؤالش استفهامی بود و می‌خواست بداند که ما چرا یک جوری خلق شدیم که اختیار ما در اصل خلقتمان دخالت نداشت. چرا؟ اعتراض نداریم و ناراحت نیستیم، فقط می‌خواهیم بدانیم که چرا اینجوری خلق شدیم. جواب این است که یک سری چیزها هست که در سعادت ما و کمال ما اثری ندارد و فقط حس کنجکاوی و فضولی انسان است که می‌خواهد اضافه‌تر از آنچه لازم دارد و نیاز تکاملش هست، بداند. اینجا می‌شود دو جور جواب داد، یا بگویی فضولی موقوف، یا اینکه بگویی ای مگس عرصه سیم‌رغ نه جولانگه توست. عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری. جواب این سؤال را وقتی می‌فهمی که بتوانی جای خدا قرار بگیری. انسان را خدا خلق کرده و خدا حکیم و عالم و قادر و ... است. علم مطلق دارد، آیا اینها را می‌فهمی. عالم قادر حی حکیم مطلق و ... است و همه این اوصافش عین ذات است، ما چشم و گوش و دستانمان با همه گیر فرق دارد اما خدا قدرتش تماماً خدا را پر کرده و علمش هم همینطور و جزء جزء نیست که یک جزئش علم و یک جزئش قدرت و ... باشد و تمام ذاتش علم است و اصلاً خدا علم است و خدا که می‌گوئیم یعنی قدرت و همزمان عین قدرت و علم و حکمت و ... است. اول یک چنین موجودی را تصور کن. ما مخلوق یک چنین موجودی هستیم. حالا باید شما خودت را بالا بیاوری، آنقدر که به جایگاه آن موجود قرار بگیری، از آن دیدگاهی که او به همه عالم نگاه کرده و نگاه می‌کند که هیچ چیز نمی‌تواند از علم او خارج باشد، آنوقت همین که چرا انسان اینجوری خلق شده و یک جور دیگر خلق نشده. ای مگس عرصه سیم‌رغ نه جولانگه توست. ... حالا بفرض من فهمیدم، حال چجوری به شما بفهمانم؟ این جواب اگر قابل دسترسی است، راهی است که باید بروی تا بهش برسی و گفتنی نیست و رسیدنی است. باید بیایی بالا تا بفهمی. درسی نیست. گفتنی و شنیدنی نیست. در ادامه حالا اگر کسی همچنین سؤالی کرده، حالا ببینید معرفتش چیست. تا اینجا نسبت به علت فاعلی‌اش بررسی کردیم که چه شده که همچنین سؤالی بوجود آمده، حالا علت نهایی‌اش را بررسی کنیم که از این سؤال می‌خواهد به چه برسد و هدفش چیست. جوابش این است که چون سنش کم است احتمالاً دنبال بهانه‌ای می‌گردد که خودش را از زیر بار تکالیف و وظایف شرعی خلاص کند و نجات دهد، آن هم نه همه تکالیف. توی آن سن دنبال یک سری کارهاست، خصوصاً آزادی غریزه جنسی‌اش، همه این بحث‌ها بی‌خودی است و همه‌اش را برای این می‌خواهد که وقتی دارد گناه می‌کند به خدا بگوید من تقصیری نداشتم و تو مرا آفریدی و خودش را آرام کند. جوابش این است که تو چرا به اعتقادات می‌چسبانی، این قضیه را و شک می‌کنی؟ برای اینکه یک مشکل را حل کنی، همه چیز را مشکل دار می‌کنی و توی اعتقادات و دین و ... شک می‌کنی و آنها را زیر سؤال می‌بری؟ تو برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن، که اگر اینکار را بکنی، گناهش خیلی کمتر از این است که اینطوری همه چیز را زیر سؤال ببری که ما مجبور شویم بهت بگوئیم فضولی نکن. یا ای مگس ... برو بابا همه رفتند و همه کاری کردند تو هم برو، بالاخره یک روزی می‌فهمی که چه غلطایی کردی و چه کار باید بکنی. فعلاً بچه‌ای و بزرگ می‌شوی و می‌فهمی. لااقل منصف باش و وارد این حریم نشو و نگو درست نیست، بگو درست است. اما من توان انجامش را ندارم. مرد باش و اگر خلاف می‌کنی، می‌داند خلاف کن و بگو من دنبال این هستم که خدا کمکم کند و نجات پیدا کنم و اسیر این هوای نفسم نباشم و این سؤالات بیخودی را مطرح نکن. بحث به اینجا رسید که راهکار عملی برای تحصیل ایمان چیست؟ فهمیدن که سعادت و کمال و آسایش و لذت ما در گرو تحصیل و حصول ایمان است. راه حصول ایمان چیست؟ ایمان یعنی پر شدن همه وجود ما، قلب ما از محبت و یاد خدا. پر شدن، یعنی جایی برای غیر خدا باقی نماند و گوش و چشم و دست و ... خدایی شود. البته این کنایه است و منظور این است که قلب ما خدایی شود که تمام اعضاء و جوارح ما از قلب دستور و فرمانبرداری می‌کند. اگر تو قلبت را پر کردی از یاد و محبت خدا، اعضاء و جوارح وقتی می‌خواست کاری انجام دهد، چون از آنجا فرمان می‌گیرد، خدایی عمل می‌کند و هیچکس هم قدرت ندارد که بعد از اینکه اعضاء و جوارح شما از قلبتان قدرت گرفت، از خارج کاری کند که این غیرالهی شود. یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ظل اذا هدیتهم. اگر شما به آن مرز هدایت و درجه ایمان که قلب را پر می‌کرد، برسید، هیچ گمراهی، گمراهی‌اش به شما آسیبی نمی‌رساند. نیت دست شماست و کسی نمی‌تواند در نیت شما تأثیر بگذارد. مثلاً اگر همه دنیا جمع شوند و بخواهند روزه شما باطل شود، نمی‌توانند. نهایت کاری که می‌توانند بکنند این است که به زور به شما غذایی بخوراند. روزه شما که اینطوری باطل نمی‌شود. شما قصد روزه داشتی در عین حال غذایی خوردی و سیر شدی، توفیق جبری شد. که این مربوط به عالم دنیا و بیرون است و به نیت شما کاری نمی‌تواند بکنند. پس آنچه مهم است این است که ما قلبمان را از یاد خدا پر کنیم. همانطور که در گذشته گفتیم که گاهی معلم سر کلاس به دانش آموزان می‌گوید که سراپاگوش

باشند، یعنی سر و پا و ... آنها هم گوش کند، علاوه بر گوششان، اینکه اینطور می گوید یعنی دلتان و قلبتان و حواستان پیش من باشد، و الا فقط گوش است که گوش می کند اما اگر گوشتان گوش کرد اما حواستان جای دیگر باشد... سراپا گوش باش، یعنی با همه وجود و هم و غمّات، گوش کن. «هم» از اصطلاح پر استعمالی در روایات است. یعنی همه وجود و حواس و دل و ... اینکه می گوئیم یک انسان الهی همه وجودش می شود الهی، دست و پا و چشم و ...، یعنی همین، چرا؟ چون آنها تابع آن مرکز است و حیات آنها به آن مرکز است. اگر ما بخواهیم خدا را در قلبمان زنده نگهداریم، در دو ناحیه باید عمل انجام شود، یکی در ناحیه نظر که هر چه نظر می کنیم، خدایی ببین. وقتی می گودیم هر چه، از آن تعدد می آید و وقتی می گوئیم خدا، وحدت دارد و یکی است. به هر چه نظر می کنی، خیلی شد و تعدد زیادی چیز در عالم است، وقتی می گوئیم خدایی ببین و خدا ببین، یعنی همه را ببین، اما خدایی ببین. چطور می شود هم متکثر دید و هم یکی ببینی؟ اگر الان بگویند اینجا چند نفر آدم نشسته باید یکی یکی بشماری که هر کدام خصوصیات و نام و نشان و ... خاص خودش را دارد، نام و فامیل و قد و سن و ...، که همه اش متکثر می شود و این ویژگی های خاص شما را از بغل دستنیات جدا می کند. اما اگر که از ما بپرسند توی این جا چه کسانی بودند؟ می گوئیم دانشجو بود، یک کلمه جامع می گوئیم و تک تک اسم نمی بریم. بعد وسیع تر می کنیم و دیده وحدت بین می بینیم و می گوئیم انسان هستند. پس می شود از متکثرات، وحدت دید و جنبه اشتراکی و وجدانی آنها را دید. وقتی می گویند، به عالم که نگاه کردی خدایی، خدا بین چطور می شود؟ ما هر چیز را که نگاه می کنیم، داریم آن چیز را می بینیم، خدا بین یعنی حق ببین، عدل ببین، علم ببین و قدرت ببین و ... همه اینها صفات خداست که عین ذات خداست. بگوئیم علم و قدرت و ...، یعنی گفتیم خدا. علم من و یا علم تو، نه، مضاف الیه به آن نده، می شود خدا. علم و قدرت وجود و هستی و ... یعنی خدا. قید به آن نرنی و آن را مطلق بگذاری می شود خدا. شده که شما وقتی به هر چیزی نگاه می کنی، خدا ببینی؟ یعنی حق ببینی. بگویی به به عجب خدا خوب خلق کرد، و به جا و عادلانه و صحیح و روحساب و حکیمانه خلق کرده و غیر از این نمی توانست باشد و ... هر وقت اینطوری دیدی و به اینجا رسیدی، نه اینکه تا چیزی، حادثه ای یا کسی را دیدی، بگویی، چرا اینطور شد؟ این می شود اعتراض، یا اینکه کاش اینطور نمی شد، خارج شدی.

تلاشت بر این باشد که در ناحیه نظر غیر از خدا و حق و عدل و علم و قدرت و حکمت نبینی. در ناحیه عمل، هر کاری که انجام می دهی جز برای خدا و اطاعت از خدا نباشد. کسانی که می گویند راهکار عملی چیست؟ یک کلمه، اطاعت از خداست. البته این یک کلمه خیلی بار دارد. حضرت فرمودند، قولو لا اله الا الله تفلحوا، الله، یک کلمه بیشتر نیست. وقتی از ایشان پرسیدند از ما چه می خواهی، این را فرمودند که من فقط یک کلمه از شما می خواهم که بگویند لا اله الا الله تا به رستگاری برسید، جز خدای یگانه و جز وحدت نبینید و نخواهید. از این عالم تکثر و چندگانگی و چندبینی در بیائید و بیائید بالا تا نجات پیدا کنید. گفتند یک کلمه است اما خیلی سخت است یک کلمه در مقام عمل، آنهم اطاعت از خدا. اطاعت در مقابلش مخالفت است. اطاعت از خدا یعنی مخالفت نکردن با خدا. چه موقع ما می گوئیم که داریم اطاعت می کنیم؟ وقتی که قصد اطاعت کردن هم داشته باشیم. وقتی داریم یک کاری می کنیم و مورد سلیقه یک شخص دیگر هم قرار گرفت، اتفاقاً نظر شما و آن شخص یکی و جور درآمد، اینجا شما مطیع او نیستی بلکه داری کار خودت را انجام می دهی. یک ما کارهایی در زندگی انجام می دهیم که با خواسته های الهی مطابقت دارد، این کار خوب است. اما شما می خواهی بدانی که چکار کنی تا به ایمان برسی، نه اینکه کار خوب چیست. شما می خواهی یاد خدا را در قلبت زنده کنی، شما ایا روی کار خوب انجام بدهی این خواسته را تأمین می کند؟ نه. کارهای خوب را به قصد خدا و یاد خدا و عشق خدا و چون خدا گفته انجام بده، به نیت قربت و قصد تقرب انجام بده. اگر به این قصد بود، یاد خدا در قلب ما احیاء می شود. برای هر کاری توجه می کنی با قصد قربت و تقرب، حالا اگر کسی قصد کند، به قصد اطاعت خدا کاری انجام دهد چکاری باید بکند؟ باید فکر کند. ببیند آیا خدا راضی است که او اینکار را انجام دهد و از او اینکار را می خواهد. قصد با توجه است و بدون توجه نمی شود. ببین اینکار مورد خشنودی و رضایت خدا هست یا نه، بعد که به نتیجه رسیدی، می توانی نیت قربت کنی و نیت اطاعت و قصد امتنان امر خدا کنی و بگویی خدایا چون تو دوست داری و راضی هستی، من این کار را انجام می دهم با قصد قربت و انجام این کار، یاد خدا در درون شما زنده می شود. اطاعت خدا در مقام عمل، اولاً قصد می خواهد، ثانیاً آن عملی که می خواهی انجام دهی باید مرضی رضای خدا باشد، که بگویی برای رضای خدا انجام می دهد. اگر کاری مغبوض خدا باشد و خدا دوست ندارد آن کار را، شما آیا می توانی قصد قربت کنی و با قصد قربت آن کار را بکنی؟! الان اینطور شده، کارهایی که خدا راضی نیست را برای سلامتی و شادی امام زمان (عج) انجام می دهند. اینها چجوری می شود؟! باید جور دربیاید. گاهی ما اصلاً توجه نداریم که کاری که داریم انجام می دهیم، اطاعت از شیطان است و کاری به خدا ندارد. می گوئیم خدا، که دل چرکین نباشیم به کاری عادت کردیم و وابسته شدیم و اسیریم و زورمان به نفسمان نمی رسد، برای توجیه کردن و حل آن، اسم خدا و السلام را به آن صول می کنیم تا با خیال راحت آن کار را انجام دهیم و سرزنش درونی نداشته باشیم و نفس لوامه ما را ملامت نکند. تأیید برای کارهایمان می خواهیم. از آیت الله بروجردی نقل می کردند که فرمود که ما وقتی طلبه بودیم می گفتیم که درس بخوانیم و یا احکام الهی آشنا شویم، مردم مسائل شرعی شان را از ما بپرسند و عمل کنند. وقتی مرجع تقلید شدیم، دیدیم مردم

اول عمل می کنند و بعداً می آیند و از ما می پرسند تازه مسأله نمی پرسند که دفعه بعدی رو درست کنند بلکه می پرسند که دفعه قبلی را حل کنند و اگر این مرجع مطابق خواسته خودشان و هوای نفسشان نظر ندارد، سراغ دیگری می روند و می پرسند، آنقدر می گردند تا یکی مطابق خواسته خودشان پیدا کنند و عملکرد آنها را مجبور بدهد. اگر هم پیدا نکردند آخر سر می گویند، اصلاً مرجعیت یعنی چه؟ چرا باید تقلید کنیم؟ خودمان عقلمان می رسد و می فهمیم و مراجعه می کنیم به قرآن!! کجای قرآن نوشته؟ خودم می روم روایات را می بینم که چه گفته اند!! الآن جواب اینها را نمی خواهیم بدهیم و فقط می خواهیم بگوییم کار به کجا می رسد و چگونه کار به اینجا می رسد و ریشه های اینها در کجاست. واقعیت این است که نوع مردم الفاظی که گویندگان و مبلغان و وعاظ در وعظ و خطابه شان به کار می برند، آشنا نیستند. یک لفظ اطاعت می شنوند که می گویند مطیع خدا باش. نه اطاعت را می فهمیم یعنی چه و نه می فهمیم خدا یعنی چه. فقط لفظی گفته می شود و ما لفظی می شنویم. می گویند قصد قربت کن و قصد داشته باش. قصد یعنی چه؟ قصد قربت یعنی چه؟ کسی می آید از ما سؤال می کند، اگر کسی بخواهد ۱۰ روز یا بیشتر در خارج از وطنش بماند، روزه اش درست است. حالا ما می خواهیم ۸ روز بمانیم اما قصد ۱۰ روز کردم که روزه ام درست باشد!! این اصلاً معنای قصد را نمی داند. این همینجوری در زندگی اش قصد قربت می کند!! مشروب را می خورد به قصد تقرب خداوند!! کنسرت برگزار می کند و ثوابش را هدیه می کند به امام زمان (عج). بارها راجع به این مسائل از ما سؤال می کنند!! اگر کسی معنای حقیقی قصد و نیت قربت را بفهمد، از اعلم علم هاست. قصد قربت یعنی چه و حقیقتش را درک کند. قصد قربت به خدا و حق تعالی، آنقدر بار و مطلب دارد که اگر کسی بخواهد این را بفهمد باید همه چیز را بفهمد. پس اولاً اطاعت درش قصد تقرب به حق تعالی شرط است. ثانیاً وقتی شما می خواهید قصد قربت کنی و تقرب پیدا کنی و قصد شما متمشی شود و واقعاً بیاید قصدتان امکان ندارد الا اینکه آن کاری که می خواهید انجام دهی یا ترک کنی، از دیدگاه شما و برحسب اعتقاد شما مطابق با خواست و رضای حق تعالی باشد، و الا قصد قربت متمشی نمی شود. اگر فکر می کنی و اعتقادات این است که این کار خلاف خواست خداست و بگویی به قصد قربت انجام می دهم، نمی شود. قصد قربت این نیست که تمرکز پیدا کنی و الفاظی را بگویی و از ذهنت عبور دهی که قصدی را می کنی و به آن توجه کنی. قصد واقعی آن است که اگر از تو پرسند داری چه می کنی، یک مراجعه به درونت بکنی و از باطن ذهنت بیرون بکشی که واقعاً چرا داری اینکار را می کنی. مثلاً نماز می خوانی و می پرسند می بینی که از ترس پدر و مادر و ... نماز را می خوانی، هر چه که اول نماز بگویی قربت الی الله، نمی شود. اگر عمل باید مقرب باشد، عمل باید مورد قبول خدا باشد تا مقرب باشد به سمت حق تعالی. شناختن عمل مقرب، عمل مقرب را باید بشناسی که کاری را که داری انجام می دهی واقعاً خدا می خواهد یا نه. علم به حلال و حرام الهی باید پیدا کنی. نه فقط در محدوده فقه، بالاتر از فقه. کسی که می خواهد به ایمان برسد در همه کارهایش باید مطیع حق تعالی باشد. هرکاری که انجام می دهی. اگر کاری را انجام می دهی که نه واجب است و نه حرام و از تو بپرسند چرا انجام می دهی؟ می گویی چون حرام نیست و یعنی چون خدا گفته حرام نیست و مجازی انجام می دهم، می شود قصد قربت و همینطور بقیه. شما داری در محدوده شریعت عمل می کنی به قصد قربت و اطاعت. و این فقط در واجب و حرام نیست، بلکه در مباح و مستحب و مکروه و ... هم هست. این کار را می کنم چون حرام نیست، مباح است. مستحب است، مکروه نیست و ... پس تمام اعمال و رفتار ما در چهارچوب شریعت جای می گیرد. یعنی تمام کارهایمان را می توانیم به نحوی مستند به حق تعالی کنیم و در تمام کارها می توانیم قصد قربت داشته باشیم و در هر لحظه یاد خدا را در قلبمان زنده نگهداریم. حالا آنچه مهم است این است که علم به احکام می خواهد که بدانی چه حلال و چه حرام و مجاز و ... است. برای علم به اینها نیاز به عالم داریم. در مرحله علم، بحث خاص خودش را دارد. یک سری احکام است که احکام کلیه الهی است که خداوند در مرحله قانون گذاری به صورت کلی وضع فرموده و تسریع کرده و یک احکام و تکالیفی است که شخص من و شما بهش مبتلا هستیم و باید عمل کنیم، که احکام شخصی می گویند. احکام کلی را باید از کجا و که بدست بیاوریم و احکام شخصی را به که مراجعه کنیم؟ اینجا مسأله تقلید و تعبد مطرح می شود و اینکه از چه کسی تقلید کنیم. نوعاً می گویند ما مثلاً فلانی هستیم و یک کارهایی می کنند که اصلاً او نگفته چنین کن. یعنی هم مقصدیم و عملمان با نظر و فتوی آن شخص جور در نمی آید. اینها تناقضاتی است که در اعمال و رفتار و ... ما هست و کسانی که دارای فهم و درک و ... هستند از سایر مکاتب و مذاهب و ادیان در دنیا، می آیند به ما نگاه می کنند و می گویند این مسلمان ها را اینطوری هستند؟! هم مسلمان هستند و هم عملشان مطابق با اسلام نیست. استاد ما آیت اله تهرانی چندین سال پیش برای عمل قلب به اتریش رفتند. آنجا جوانی آمدند و از ایشان سؤالاتی راجع به اسلام پرسید و ایشان جواب هایی دادند و نهایتاً قانع شد و پذیرفت و گفت که اسلام حق است ولی من مسلمان نمی شوم. گفتیم چرا؟ گفت من یک کارهایی انجام می دهم و به اینها دلبستگی و علاقه دارم و در دین اسلام اینها جایز نیست و حرام است و اگر مسلمان شوم باید اینها را ترک کنم. ببینید چقدر ساده بوده!! این خوشفکر و اصیل زاده و با فرهنگ بوده که اصلاً باورش نمی شود که مسلمان بشود و آن کارها را که دلش می خواهد بکند و طبق دستور اسلام عمل نکند. می خواهد اعتقادش با عملش مطابقت داشته باشد. به این می گویند صداقت. ما به عنوان مسلمان می گوئیم ما می رویم بهشت و اینها می روند به جهنم!! می گوید وقتی من به چیزی معتقد شدم و چارچوبی را قبول کردم و گفتیم من تسلیم حق هستم، دیگر باید تسلیم حق باشم دیگر. ما از بس دروغ گفتیم و با آدم های دورو و دروغگو روبه رو شدیم، سطح فهممان بالا رفته!! و می بینیم و می دانیم که می شود و شده که این دو با هم جمع شود. البته جایگاه عقید و عمل را جدا کنید و هر کدام را در جایگاه خودش قرار دهید. بر فرض اینکه نتوانستیم یک عملی را انجام دهیم، اینکه اعتقادمان را زیرش بزنیم و اصل اعتقاد را کنار بگذاریم، نمی شود. اعتقاد هم یک مسأله درونی و باطنی است. و آن جوانی که می گوید به خاطر این اعمال اسلام نمی آورم. اسلام را قبول کرده و دارد و درست می داند و باور دارد، اما چون ابتلائات عملی دارد علی الظاهر طبق قوانین فقه ما به او نمی شود گفت مسلمان و ولی باطناً و قلباً مسلمان است و اسلام را قبول کرده. می توانست اسلام را اختیار کند تا کم کم در سایه اسلام کارها و عملکردهایش درست شود. عملکرد اسلامی، یعنی عملکرد صحیحی که اسلام (خدا) دستور داده با نیت اطاعت امر خدا. صرف اینکه کاری درست است، به حساب اسلام نمی گذاریم. بلکه درستی که با قصد قربت انجام شود، اسلام است.